

از همه خیر دارد

● سید محمد مهاجرانی

وسط جنگل بزرگ، میان لانه‌های کوچک، تخم ریز ترک برداشته است. جوجه کوچولو پاها و بال‌های نازکش را تکان می‌دهد و آرام آرام از تخم بیرون می‌آید.
چه کسی از حال او باخبر بود و به او یاد داد تا تخم را بشکند و از آن بیرون بیاید؟
خدای خوب! فقط خدای مهربان از حال همه باخبر است و به همه کمک می‌کند.

هیچ چیزی در
زمین و آسمان از خدا
پنهان نیست.

(آل عمران آیه ۵)



کار مهم



انجام دادند. چند نفر هم نشستند و شعر و قصه نوشتند. دو نفر هم با دوربین از همه عکس گرفتند. آقا معلم گفت: «شما در این اتاق کوچک، هم پژوهشگر هستید هم کشاورز، هم نویسنده و هم عکاس. کار کدام یک از شما از دیگری مهم تر بود؟» بچه‌ها از جایشان بلند شدند و گفتند: «کار ما... کار ما... کار ما...»

آقا معلم لبخندی زد و گفت: «ولی به نظر من همه‌ی کارها مهم بود. چون بدون هر یک از آن‌ها زندگی ما کامل نمی‌شد.»

یک روز در آزمایشگاه مدرسه، آقا معلم به بچه‌ها گفت: «امروز می‌خواهم شما را با شغل‌های مختلف آشنا کنم. هر یک از شما یک ساعت فرصت دارید تا با وسایل داخل این اتاق، شغلی را انتخاب کنید و کار مهمی انجام دهید.»

یک گروه از بچه‌ها با شاخه‌های اضافی گل‌دان شمعدانی، گل‌دان دیگری درست کردند. گروه دیگر، برگ‌های گل را زیر میکروسکوپ گذاشتند و مشاهداتشان را یادداشت کردند.

چند نفر از بچه‌ها با ترکیب چند ماده، آزمایش‌هایی

افسانه موسوی گرمارودی



تصویر: گرز رضا مکتبی

بعضی روزهای اسفند



۲۹ اسفند: ولادت حضرت زهرا (س)، روز مادر و تولد امام خمینی (ره)
حضرت زهرا (س) بهترین مادر دنیا است. ایشان درباره‌ی مادر یک حدیث زیبا دارد: «در خدمت مادر باش؛ چون بهشت زیر پای مادران است.»

۲۹ اسفند: ملی شدن صنعت نفت
سال‌ها پیش ایران را دشمنان برای خودشان می‌دانستند. با ملی شدن نفت، دیگر اجازه ندادیم آن‌ها نفت ما را بی‌اجازه ببرند. ملی شدن نفت یعنی تمام سودی که از آن به دست می‌آید مال تمام مردم کشور است و برای خود کشور خرج می‌شود.

تصویرگر: حدیثه قربان



○ علی باباجانی

۱۲ اسفند: شهادت فاطمه (س)
حضرت زهرا (س) زندگی ساده‌ای داشت. او به فقیران کمک می‌کرد و هیچ‌وقت زیر بار ظلم و حرف‌های زور دشمنان نمی‌رفت.

۱۴ اسفند: روز نیکوکاری
یکی از کارهای خوب ما این است که وقتی شاد هستیم، شادیمان را با دیگران تقسیم کنیم و آن‌ها را هم خوش حال کنیم.

۱۵ اسفند: روز درختکاری
همه دوست دارند یک یادگاری داشته باشند. زمین هم دوست دارد از شما یک یادگاری داشته باشد. تو هم می‌توانی با کمک بزرگ‌ترها یک نهال کوچک بکاری و به زمین یادگاری بدهی.



باباموشه پرسید: «مثلاً چه کاری؟»
 موشه ریزه گفت: «مثلاً از این سیب‌های قرمزی که دوست دارد برایش بیاوریم.»
 و با هم رفتند ته باغ میوه، از زیر درخت سیب دو تا سیب قرمز را تا لانه قِل دادند. باباموشه گفت: «وای! بوی خوب بیشتر شده! من می‌روم چرت بزنم.»
 موشه ریزه گفت: «باشد بابایی! ولی قبلش بیا جورابی را که مامانی دیروز گم کرده، برایش پیدا کنیم.» و با هم همه‌ی لانه را گشتند و گشتند تا جورابش را پیدا کردند. بعد دکمه‌ی ژاکتش را دوختند و با هم یک شعر برایش ساختند. باباموشه گفت: «خب، حالا می‌روم چرت بزنم.»
 موشه ریزه گفت: «باشد بابایی! ولی قبلش بیا چندتا گردو هم برای مامانی بشکنیم تا هر وقت دلش بخواد بخورد.»

یک روز صبح ماماموشه گفت: «یک غذای خیلی خوشمزه توی آرام‌پز گذاشتم تا یواش یواش بپزد. من پنج ساعت دیگر برمی‌گردم.» و در لانه را باز کرد و رفت.
 باباموشه فریاد کشید: «وای! پنج ساعت دیگر!» و با غصه به موشه ریزه گفت: «چه بوی خوبی می‌آید! ما چه‌طور این همه صبر کنیم؟»
 موشه ریزه گفت: «خب، می‌توانی برایم کتاب بخوانی بابایی!»
 باباموشه گفت: «نه، نه! حوصله‌اش را ندارم. یک چرت می‌زنم تا مامانت برگردد.»
 موشه ریزه گفت: «ولی تازه از خواب پا شدی، بابایی! حالا که مامانی برایمان زحمت کشیده، بیا ما هم یک کار خوب برایش بکنیم.»

پنج ساعت دیگر...

کلر ژوبرت

باباموشه مشغول گردو شکستن شد. این قدر تق تق کرد که صدای باز شدن در را نشنید. موشه ریزه فریاد کشید: «بیا بابایی! مامان آمده. می خواهیم غذا بخوریم!»
باباموشه با تعجب به ماماموشه گفت: «چه زود برگشتی! مگر نگفتی پنج ساعت دیگر؟»
موشه ریزه خندید و گفت: «شد پنج ساعت و سه دقیقه بابایی!»
باباموشه هم خندید و گفت: «تازه می خواستم یک چرت بزنم؛ وقت نشد!»

تصویرگر: مهتاب قریب

قفل تترش

● علی اکبر زین العابدین

● **اولش:** قفلی وجود نداشت. همه‌ی درها باز بودند.



● **بعدترش:** قفل‌های فلزی ساخته شد. کلید این قفل‌ها را مثل انگشتری به انگشت خود می‌انداختند.

● **بعدش:** قفل‌های چوبی درست شد. این قفل‌ها دو قسمت داشت که یک قسمت از بغل داخل دیگری قرار می‌گرفت.



❁ بعد تر ترش: قفل‌هایی ساخته شدند که به قفل‌های امروزی شبیه بودند. ایراد آن‌ها این بود که با هر کلیدی باز می‌شدند!



❁ بعد تر ترش: قفل‌هایی ساخته شدند که کلیدهایش دو سه تا دندانه داشتند. این کلیدها بزرگ و سنگین بودند.



❁ بعد تر تر ترش: قفل‌هایی ساخته شدند که کلیدهایشان دندانه‌های ریز زیادی داشتند. باز کردن این قفل‌ها خیلی سخت بود. ساختن این کلیدها دقت زیادی لازم داشت.



❁ بعد تر تر تر ترش: قفل‌هایی ساخته شدند که دندانه‌های کلیدهای آن‌ها به سمت بیرون نبودند. این قفل‌ها خیلی خیلی سخت باز می‌شدند.



❁ الان: انواع قفل‌های دیجیتالی و الکترونیکی به وجود آمده. قفل‌هایی که کلیدشان یک کارت است یا قفل‌هایی که با ریموت باز می‌شوند و....



به نظر تو بعداً قفل‌ها چگونه باز می‌شوند؟ چه شکلی می‌شوند و از چه چیزهایی ساخته می‌شوند؟ اوّل بنویس. بعد، شکلش را نقاشی کن و برای رشد نوآموز بفرست.

تصویرگر: الله ضیایی

شربت آبلیمو

ناصر کشاورز

رفته مامانم اداره
برنگشته دیر کرده
توی گرما در خیابان
یا ترافیک گیر کرده

می‌رسد الآن به خانه
خسته است و تشنه است او
شربت‌تی آماده کردم
از شکر با آبلیمو

آب دارم می شوم من
مثل این یخ‌های لیوان
طاقتم قدّ همین هاست
زودتر برگرد مامان



خانه‌ی دست‌گل

سعیده موسوی زاده

مادرم گفته باز می‌خواهد
خانه را مثل گل تمیز کند
کف حمام و دستشویی را
برق برقی و صاف و لیز کند

عاشق شستن است مادر من
واقعا هم تمیز و کدبانوست
گل صد برگ فرش پاک شده
در و دیوارمان همه خوش بوست

این سرامیک نیست سُر سُرِه است
بس که ساییده و تمیز شده
خانه با این مواد شوینده
مثل استخرهای لیز شده

سر سال نو است و می‌ترسم
خانه مان قدّ یک اتم بشود
زیر این دانه‌های برفی پودر
برود، ذره ذره گم بشود

تصویر: سوسیه محمدی

کی بترسیم، کی نترسیم؟

● علیرضا متولی

بعضی‌ها می‌گویند آدم شجاع از هیچ چیز نمی‌ترسد؛ اما این طور نیست. آدم شجاع کسی است که می‌داند کی و کجا بترسد. ترس گاهی وقت‌ها خوب است؛ چون آدم را از یک خطر بزرگ حفظ می‌کند. مثلاً وقتی می‌خواهی از خیابان رد شوی، ممکن است یک ماشین با سرعت زیاد عبور کند. پس بہتر است کمی بترسی و با احتیاط بیشتری از خیابان رد شوی. یا اگر کسی بخواهد مزاحم تو بشود، کمی ترس باعث می‌شود که احتیاط کنی و خجالت را کنار بگذاری و از جایی که هستی دور شوی.

ممکن است کسی به تو آسیبی برساند و از تو بخواهد به کسی چیزی نگویی. این جا نباید بترسی و حتماً باید به یک بزرگ‌تر بگویی. هر چند همه نمی‌خواهند مزاحم تو بشوند و تو نباید نگران باشی. تو باید مراقب باشی.



● تصویرگر: گلنار ثروتیان

من عصبانی نمی شوم

● غلامرضا حیدری ابهری

این طوری حتماً مردم هم من را بیشتر دوست دارند.

دیروز من یک راننده‌ی عصبانی دیدم. او خیلی زشت شده بود.

همیشه کسانی که عصبانی می‌شوند، زشت و ترسناک به نظر می‌آیند. از دیدن قیافه‌ی آن‌ها حالم بد می‌شود.

من دوست ندارم عصبانی بشوم. چون دوست ندارم زشت به نظر بیایم.

دایی من خیلی کم عصبانی می‌شود. من دایی‌ام را خیلی دوست دارم.

معلم من هم خیلی کم در کلاس عصبانی می‌شود. من معلمم را خیلی دوست دارم.

در بین دوستانم جواد خیلی کم عصبانی می‌شود. من جواد را خیلی دوست دارم.

من از آدم‌هایی که کمتر عصبانی می‌شوند، بیشتر خوشم می‌آید. من آن‌ها را بیشتر از دیگران دوست دارم. یادم باشد کمتر عصبانی شوم.



● تصویر گز: عاطفه فتوحی

ریشه‌های خوشمزه

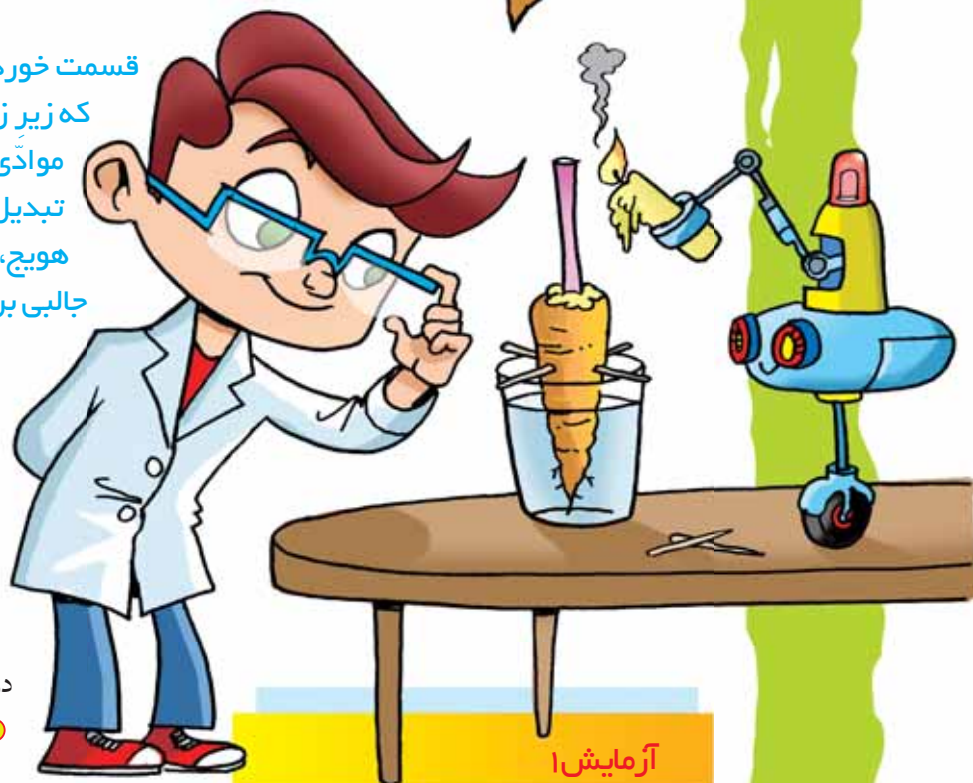
● محمد کرام‌الدینی

قسمت خوردنی هویج در واقع ریشه‌ی آن است که زیر زمین رشد می‌کند. این ریشه پر از موادی است که در بدن ما به ویتامین «آ» تبدیل می‌شود. هویج، هم مقوی و مفید است و هم موضوع جالبی برای آزمایش‌های علمی است.

- ۱ قسمت بالای ریشه‌ی هویج را سوراخ کنید تا نی آشامیدنی درون آن قرار بگیرد.
- ۲ شمع را روشن کنید و با اشک‌های شمع فاصله‌ی بین هویج و نی را درزگیری و پر کنید.
- ۳ خلال دندان‌ها را مانند تصویر به قسمت بالای هویج فرو کنید؛ طوری که هویج به کمک خلال‌ها به لبه‌های لیوان گیر کند و درون لیوان نیفتد.

۴ حالا در لیوان آب بریزید. به این ترتیب شما یک تلمبه‌ی گیاهی ساخته‌اید. یک روز بعد به آن نگاه کنید. چه می‌بینید؟

آیا می‌توانید حدس بزنید چه روی می‌دهد؟ چرا؟



آزمایش ۱

تلمبه‌ی گیاهی

مواد و ابزار لازم:

- هویج (یک عدد)
- لیوان شیشه‌ای (یک عدد)
- نی آشامیدنی شفاف (یک عدد)
- خلال دندان (چهار عدد)
- شمع (یک عدد)
- آب (مقداری)

- ۱ هویج را از قسمت بالایی آن که ریشه است و برگ‌های کوچکی دارد، به ضخامت ۱ سانتی‌متر، قطع کنید.
- ۲ آن‌ها را درون ظرف بگذارید، به طوری که قسمت برگ‌دار رو به بالا باشد.
- ۳ در ظرف آب بریزید. آن قدر که نیمی از ارتفاع هویج‌ها را بپوشاند.
- ۴ ظرف را جایی بگذارید، که نور کافی به آن برسد.
- ۵ هر روز به آن سر بزنید و تغییرات را یادداشت کنید. توجه داشته باشید این تغییرات ممکن است بسیار آهسته باشند.
- ۶ برای اندازه‌گیری رشد برگ‌ها از خط‌کش استفاده کنید.
- ۷ شش روز به مشاهده‌ی خود ادامه دهید. سپس گزارشی از آن بنویسید.

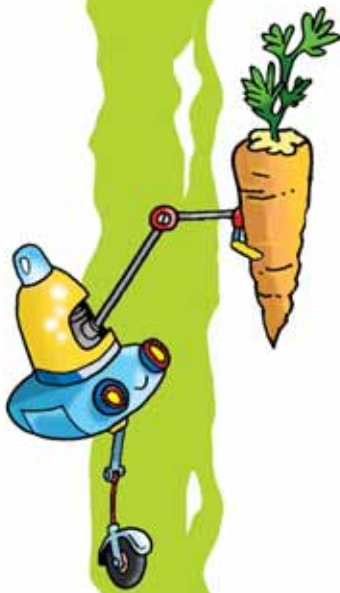
آزمایش ۲

تولید برگ از هویج

مواد و ابزار لازم:

- هویج (چهار عدد)
- بشقاب (یک عدد)
- آب (مقداری)

آیا در این مدت برگ‌ها رشد کرده‌اند؟
برگ‌ها مواد مورد نیاز خود را برای رشد،
از کجا آورده‌اند؟



کوهنوردی

● شیدا میرزایی

آقای بهرنگ علوی، یک کوهنورد است. او بچه‌ها را خیلی دوست دارد و به آن‌ها هم کوهنوردی را یاد می‌دهد.

*** آیا در کوهنوردی کفش و لباسی که می‌پوشیم مهم است؟**

بله! در کوه آب‌وهوا به سرعت تغییر می‌کند. ممکن است یک روز با آفتابی دل‌پذیر شروع شود؛ ولی ده دقیقه بعد به کولاک و برف تبدیل شود. پس کفش و لباسی که می‌پوشیم بسیار مهم است.

*** در کوه معمولاً چه حیوان‌هایی می‌بینیم؟**

گاهی در فصل‌های سرد، گله‌های بز کوهی را می‌بینیم که برای پیدا کردن غذا به قسمت‌های پایین کوه آمده‌اند. در جاهای خلوت‌تر گاهی پایکا، (نوعی خرگوش) روباه، گرگ و گاهی هم خرگوش می‌بینیم.

*** چه خوراکی‌هایی همراه خود داشته باشیم؟**

بهتر است میوه و خوراکی‌های پر انرژی و کم حجم؛ مثل پسته، بادام زمینی، نان و پنیر، تخم‌مرغ،

*** شما از کی به کوهنوردی علاقه‌مند شدید؟**

من از کودکی همراه پدرم به کوه می‌رفتم. پدر بزرگم باغی در نزدیکی مشهد اردهال کاشان داشت. اطراف آن پر از کوه بود. من دوست داشتم از آن کوه‌ها بالا بروم. بعدها در بیست سالگی، با یک گروه حرفه‌ای به قله توجال رفتم و از آن موقع کوهنوردی برایم جدی‌تر شده است.

*** چه طور می‌توان کوهنوردی را یاد گرفت؟**

برای شروع بهتر است با شخص باتجربه‌ای به کوهستان برویم. برای این که بدانیم چه بپوشیم، چه همراه خود ببریم، از کدام مسیر برویم و از کدام مسیر نرویم.

*** آیا کوهنوردی همان پیاده‌روی است؟**

خیر! با پیاده‌روی فرق دارد. ما در کوهستان بیشتر اوقات در حال بالا رفتن یا پایین آمدن هستیم.



خرما و شکلات همراه داشته باشیم و از خوردن غذاهای چرب و سنگین پرهیز کنیم.

آیا قبل از کوهنوردی باید ورزش دیگری انجام دهیم؟
خوب است برای گرم کردن عضله‌هایمان حرکات کششی انجام دهیم. مخصوصاً وقتی که کوله‌ی ما سنگین است و مسیری طولانی در پیش داریم.

چه آدم‌هایی می‌توانند کوهنوردهای خوبی بشوند؟

هر کسی می‌تواند این ورزش را انجام بدهد و بدن و ذهنش را قوی کند. البته آدم‌های ماجراجو کوهنوردی را بیشتر دوست دارند.



جور حین

طراح: فاطمه رادپور
اجرا: فاطمه نجاری

جعبه‌ها را کنار هم بچینید تا یک سطح کامل داشته باشید. (اگر قدّ جعبه‌ها هم‌اندازه نباشند، بهتر است فقط از دو سطح رویی و زیرین آن‌ها استفاده کنید.) بعد عکسی مناسب با اندازه‌ی سطح جعبه‌ها پیدا کنید. عکس را زیر جعبه‌ها قرار دهید و دور هر جعبه را روی عکس خط بکشید. حالا دور تا دور خط‌ها را بر روی عکس برش

وسایل مورد نیاز: جعبه‌های کوچک و دور ریختنی، چسب مایع، قیچی و چهار تصویر متفاوت.





جورچین‌ها،
یک بازی معقایی
هستند. فقط وقتی آن‌ها
را کنار هم قرار می‌دهیم،
شکل و موضوع آن‌ها
مشخص می‌شود.

دهید و در محل مناسب آن روی جعبه
بچسبانید. همین عمل را در سه طرف
دیگر جعبه تکرار کنید. جورچین
شما آماده است.
حالا جعبه‌ها را پراکنده کنید و
سعی کنید دوباره آن‌ها را جور
کنید و کنار هم قرار دهید.

علیرضا شفیعی فر

معلم: پدرام چرا در کلاس انگشتت را توی دماغت می کنی؟
پدرام: اجازه! آخه مادرم گفته حق نداری در خانه دست در دماغت بکنی!



مشتری: ببخشید! لطفاً یک لیوان آب به من بدهید!
پیشخدمت: تشنه هستید؟
مشتری: بله! پس به نظر شما می خواهم گلویم را امتحان کنم تا یک وقت چگه نداشته باشد؟



معلم: خب بچه ها برای هر سؤال ۵ دقیقه وقت دارید.
شاگرد: آقا اجازه! برای جواب دادن به آنها چه قدر وقت داریم؟



معرفی کتاب

تصویرگر: مهشید رجایی



نام کتاب: ساز مودم اسمی باف
نویسنده: مهدی رجیبی
ناشر: نشر افق
تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۱۳۳۶۷



نام کتاب: مجموعه دانشنامه‌های جانوران ایران و جهان
نویسنده: محمد کرام‌الدینی
ناشر: نشر طلایی
تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۸۳۰۶۶



نام کتاب: شنگال
مترجم: زهره پریخ
ناشر: انتشارات فاطمی
تلفن: ۰۲۱-۶۶۹۷۳۴۷۸



معلم: امیر! چرا از روی برگه‌ی رضا جواب‌هایت را نوشته‌ای؟
امیر: آقا اشتباه کردیم. شما از کجا فهمیدید؟
معلم: از آن جایی که رضا در پاسخ به سؤال پنج، نوشته نمی‌دانم. تو هم در پاسخ به همان سؤال نوشته‌ای: «من هم همین‌طور!»



پسر: بابا! چرا برای من دوچرخه نمی‌خری تا کمتر پول خرج کنی؟
پدر: من اگر دوچرخه بخرم پول کمتری خرج می‌کنم؟
پسر: خب بله! چون دیگر زود به زود کفش‌هایم کهنه و پاره نمی‌شوند و مجبور نمی‌شوی برایم کفش بخری!

دکمه‌ی قرمز

○ یگانه مرادی لاکه

از مدرسه که آمدم، مامان داشت دکمه می‌دوخت. نوک سوراخ جورابم را جلوی صورتش گرفتم و گفتم: «پاره شده. آن را برایم می‌دوزی؟» مامان داشت دکمه می‌دوخت. سرش را بلند نکرد. فقط گفت: «بگذارش همین‌جا!»

غذایم را از روی بخاری برداشتم و خوردم. مامان داشت دکمه می‌دوخت. مشق‌هایم را نوشتم. مامان داشت دکمه می‌دوخت. ریاضی‌هایم را حل کردم. مامان داشت دکمه می‌دوخت. برنامه کودک را دیدم. مامان داشت دکمه می‌دوخت. به دوستم تلفن کردم؛ دیکته‌ام را از حفظ نوشتم؛ شام را گرم کردم... مامان داشت دکمه می‌دوخت.

بالش را گذاشتم کنار بخاری و چشم‌هایم را بستم. مامان داشت دکمه می‌دوخت.

با صدای زنگ در از خواب پریدم. اصغر آقا پشت





○ تصویر گر: شیوا ضیایی



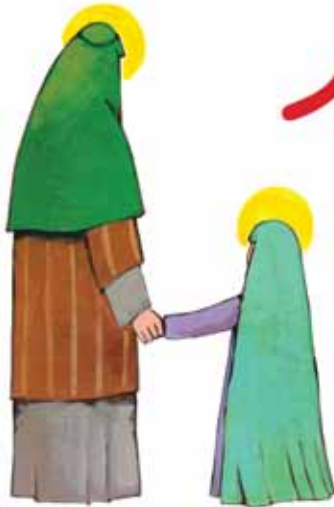
در بود؛ پرسید: «مامانت دکمه‌ها را دوخته؟»
به کیسه‌ی خالی دکمه که روی زمین
افتاده بود نگاه کردم و جواب دادم:
«بله! دوخته.»

سر بسته‌ی بزرگ لباس‌ها را
گرفتم و تا دم در کشیدم. اصغر
آقا بسته را بلند کرد. از روی
آن‌ها لنگه جورابم را
برداشت و گفت: «لنگه
جورابت این‌جا جا مانده.»
دستم را دراز کردم و لنگه
جورابم را گرفتم.

سوراخ جورابم با یک
دکمه‌ی قرمز دوخته شده بود!

مادرِ پدر

● مجید ملامحمدی



* فاطمه^(س) بهترین دلسوز پدر بود. یک روز کافران مکه روی سر پیامبر زباله ریختند. او پدر را بوسید و لباس هایش را شست.
پدر هم به او گفت: «تو در واقع مادرِ پدرت هستی.»



* حضرت فاطمه^(س) پنج سال بعد از این که پدرش به پیامبری برگزیده شد، در مکه به دنیا آمد.
حضرت فاطمه^(س) دختر کوچکی بود که مادرش، خدیجه^(س) را از دست داد.



پیامبر اکرم^(ص) همیشه می فرمود: «فاطمه پاره‌ی تن من است. هر کس او را آزار بدهد، من را آزار داده و هر کس او را دوست داشته باشد، من را دوست داشته است.»
وقتی پیامبر^(ص) از دنیا رفت، فاطمه^(س) خیلی گریه می کرد؛ اما طولی نکشید که به شهادت رسید. او فقط هجده سال داشت.



* بعضی مردم نادان مدینه پیامبر^(ص) را طوری صدامی کردند که به ایشان بی احترامی می شد. برای همین خداوند فرمود به ایشان «رسول خدا» بگویند.
حضرت فاطمه^(س) که بنده‌ی خوب خدا بود، اول همه اطاعت کرد. او با این که رسول خدا پدرش بود، ایشان را «رسول خدا» صدا می کرد.
پیامبر^(ص) به او گفت: «فاطمه جان! تو که به من بی احترامی نمی کردی. تو به من بگو پدر، من این را بیشتر دوست دارم.»



حضرت فاطمه^(س): «من سه چیز را در دنیا دوست دارم: خواندن قرآن، نگاه کردن به صورت پیامبر خدا و کمک به نیازمندان.»



نقاشی از آریا هداوند



نقاشی از متین توانا

نقاشی از متین سلطانلو



نقاشی از مهدی فردوسی



نقاشی از علیرضا حاتمی



نقاشی از آیلین هداوند



نقاشی از محمد مهدی مرادعلی



نقاشی از پاشا خالقیوردی

* نقاشی ها را بچه های خوب مؤسسه ی آموزشی مهتا از تهران برای ما فرستاده اند.

آقا خاش خاشی

● افسانه موسوی گرمارودی

آقا خاش خاشی گفت: «نان نداریم.»
 آقا سبیلو گفت: «پس این دو تا نان؟»
 آقا خاش خاشی گفت: «مال مشتری آخری است. همان
 پیرمرد عصایی محله. الان می آید.»
 آقا سبیلو چند تا اسکناس روی میز انداخت و گفت:
 «امشب فکر کن من مشتری آخری ام.»
 بعد هم سبیلش را بالا و پایین کرد و رفت. آقا خاش خاشی
 هرچی این طرف را نگاه کرد، آن طرف را نگاه کرد از
 مشتری آخری، خبری نبود. پول‌های آقا سبیلو را که شمرد،
 اندازه‌ی نان‌های دو تا تنور بود. آقا خاش خاشی خندید و
 گفت: «به این می گویند یک مشتری حسابی.»
 کم کم آقا سبیلو جای مشتری آخری را گرفت. دیگر از
 مشتری آخری خبری نبود. هر شب آقا خاش خاشی دو تا
 نان روی میز می گذاشت و آقا سبیلو هم چند تا اسکناس.
 اما یک روز آقا خاش خاشی هرچی نان توی تنور
 گذاشت یا سوخت یا خمیر شد. مشتری‌ها هم ناراحت
 شدند. یکی گفت: «آقا خاش خاشی، نانت چرا خمیر بود؟»

آقا خاش خاشی، کیسه‌ی آرد را از روی کولش زمین
 گذاشت و در نانوايي را باز کرد. هنوز هوا تاریک بود. تنور
 را روشن کرد. خمیرهایی را که از دیروز آماده کرده بود؛
 ورز داد؛ چونه کرد؛ پهن کرد و شروع کرد به پختن نان.
 آقا خاش خاشی هر روز از صبح تا شب نان می پخت؛
 نان خوب خاش خاشی؛ اما همیشه دو تا چونه را نگه
 می داشت. مشتری‌ها که تمام می شدند، آن دو تا چونه را
 وردنه می زد و توی تنور می گذاشت. تا این دو تا نان پزد،
 نانوايي را جمع و جور می کرد. آن وقت نان‌ها که می پخت
 آن‌ها را برمی داشت و روی میز جلوی مغازه می گذاشت
 و در نانوايي را قفل می کرد. همان موقع مشتری آخری،
 عصا زنان از راه می رسید. نان را برمی داشت و می گفت:
 «خدا بده برکت، آقا خاش خاشی!»
 هر شب کار آقا خاش خاشی همین بود. مشتری آخری
 هم نانش را برمی داشت و آقا خاش خاشی را دعا می کرد.
 تا این که یک روز قبل از این که مشتری آخری برسد،
 یک آقا سبیلو آمد و نان خواست.



آن یکی گفت: «نانت چه قدر سوخته بود!»
آن یکی گفت: «آقا خاش خاشی! نانت چه قدر کوچک بود!»
آقا خاش خاشی گیج شده بود. مشتری‌ها که رفتند چندان
چون هنوز باقی مانده بود. چونه‌ها را برداشت با دست ورز داد
و وردنه زد. همه را توی تنور گذاشت. نان‌ها که آماده شدند
آن‌ها را توی بقیچه پیچید. آقا سبیلو از راه رسید. روی میز هیچ
نانی ندید! گفت: «پس نان من کو؟»

آقا خاش خاشی اخم کرد و گفت: «نان نداریم. از این به بعد
اگر نان می‌خواهی زودتر بیا.»

آقا سبیلو عصبانی شد. سیبل‌هایش را بالا و پایین کرد و
سوار ماشینش شد و رفت. آقا خاش خاشی هم بقیچه‌ی نان را
روی میز گذاشت. سرش پایین بود. یک کم ایستاد. از مشتری
آخری خبری نبود. برگشت تا در نانوايي را ببندد. بکھو
صدای عصای مشتری آخری را شنید. پیرمرد بقیچه‌ی نان
را برداشت و گفت: «خسته نباشی نانوا! خدا بده برکت!»

صبح روز بعد، در مغازه را که باز کرد، چونه‌ها را
که هم اندازه کرد، دو تا چونه‌ی مشتری آخری را
مخصوص، خاش خاشی کرد. نان‌ها که از تنور در
آمد، مشتری‌ها گفتند: «به به! آقا خاش خاشی!
برکت زیاد، خانه‌ات آباد، عجب
نانی!»

هواي نانو

تصوير گر: سولماز جهانگيري

پا روی دُم نگذار

نمایش
عروسکی
دستکشی

نویسنده: احمد شهدادی
طراح و ساخت عروسک‌ها: نجمه قاسم‌زاده عقیانی

شخصیت‌ها: کرم جو، موشی، خویش‌خان

کرم جو: من می‌روم توی جوی. شاید راهی پیدا کنم.
(کرم جو داخل جوی آب می‌رود.)

صحنه‌ی سوم: کنار جوی آب، عصر

(موشی و کرم جو کنار جوی آب نشسته‌اند.)
موشی (با خنده): عجب کرم جوی باهوشی هستی!



صحنه‌ی اول: کنار جوی آب، صبح

(کرم جو کنار جوی آب دراز کشیده است و لانه کوکو خانم را نگاه می‌کند. موشی با سرعت می‌آید.)
کرم جو: آخ! پایت را روی من گذاشتی.
موشی: ببخشید، خویش‌خان دنبالم کرده بود؛ نزدیک بود من را بگیرد.
کرم جو: باز هم پایت را روی دم خویش‌خان گذاشتی و از خواب بیدارش کردی؟!
موشی (با خنده): بله! تو چرا کنار جوی آب دراز کشیده‌ای؟!
کرم جو: به صدای جوجه‌های کوکو خانم گوش می‌دادم.
موشی: کوکو خانم کجاست؟
کرم جو: رفته برای جوجه‌هایش غذا بیاورد.
موشی: من هم گرسنه‌ام؛ باید بروم داخل انباری و غذا بخورم.
کرم جو: تو بالاخره توی تله موش انباری گیر می‌افتی.
موشی: برای کوکو خانم و جوجه‌هایش هم گندم می‌آورم. (موشی از زیر در انباری داخل می‌شود.)

صحنه‌ی دوم: کنار جوی آب، ظهر

(موشی از زیر در انباری بیرون می‌آید و کنار درخت می‌ایستد.)
موشی: کوکو خانم! کوکو خانم! بیا پایین، برایت گندم آورده‌ام. (کرم جو از داخل جوی آب بالا می‌آید.)
کرم جو (با ناراحتی): کوکو خانم رفت جای دیگری لانه درست کند؛ نزدیک بود خویش‌خان جوجه‌هایش را بخورد.
موشی: ما باید کاری کنیم که به جای کوکو خانم، خویش‌خان از این جا برود.



کرم جو: تو مطمئنئ همیشه توی انباری
یک تله هست؟

موشی (حرف کرم جو را قطع می کند): بله!
مطمئنم.

کرم جو: موشی مراقب باش خودت
شکار نشوی!

موشی: خیالت راحت! من موش زرنگی هستم. (موشی
می رود. صدای خویش خان بلند می شود.)

خویش خان: یک لقمه ات می کنم... تا تو باشی دیگر
پایت را روی دُم من نگذاری. (موشی فرار می کند و از زیر در
انباری، داخل انباری می رود.)

خویش خان: میو... میو... میو... می خورمت.
موشی: اگر راست می گویی بیا!

(موشی تله موش را زیر دم
خویش خان هل می دهد.)

خویش خان: الان می گیرمت.
(صدای بسته شدن تله موش می آید.)

آخ دُم!

موشی: ما موفق شدیم. (خویش خان سعی
می کند دمش را از تله بیرون بکشد؛ اما نمی شود.)

خویش خان (با ناراحتی): میو... میو... میو... این جا
دیگر جای ماندن نیست. (خویش خان میومیو
کنان با تله ای که به دمش آویزان است
می رود.)

کرم جو: آخ جان! باز
هم می توانیم به آواز
کوکو خانم و جیک جیک
جوجه هایش گوش
بدهیم.

بچه ها!

شما می توانید به جای
استفاده از گفت و گوهای این
متن از گفت و گوهایی که برای شما
آسان تر است، استفاده کنید و یا
داستانی را خودتان طراحی کنید
و آن را نمایش دهید.

روز مسابقه

عزت‌اله الوندی

۱



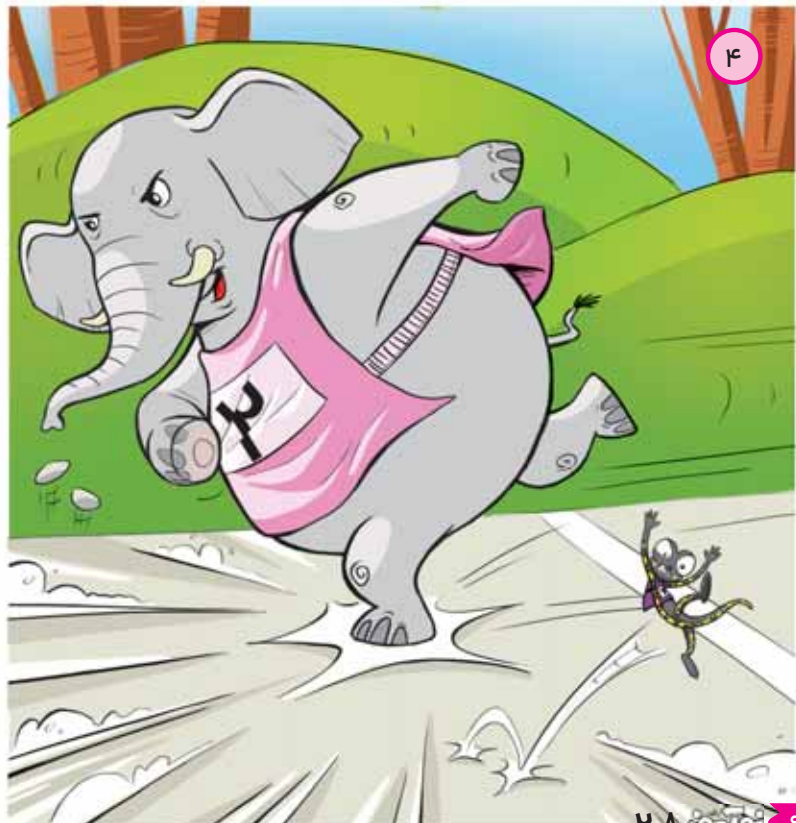
۲



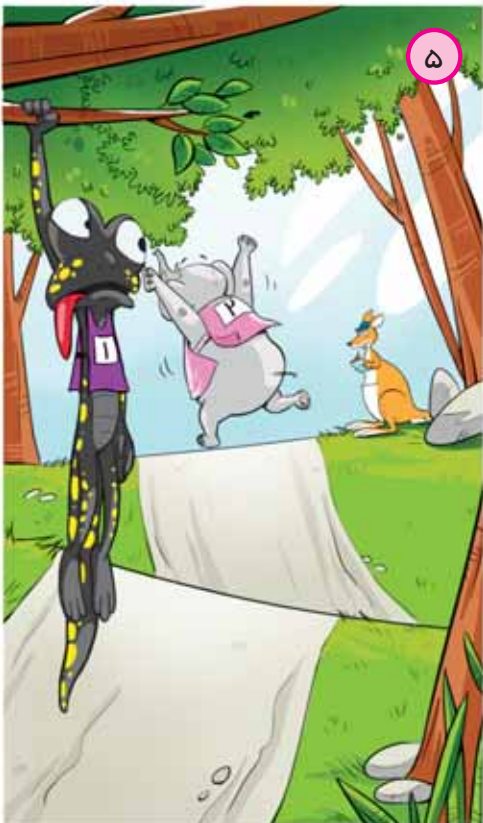
۳



۴

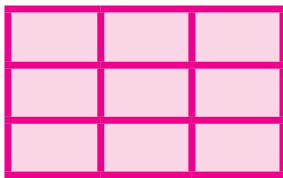


۵





تصویرگر: زهره بیگلر



چه عددهایی می توانی در جدول بگذاری تا جمع هر ستون افقی و عمودی ۱۰ شود؟

۱

۲

زهرا اسلامی

جدول

۱. نه من، نه تو.
۲. هوای زمستانی.
۳. مکان تاریخی و دیدنی در کرمان.
۴. حرف زدن با خدا. آرمگاه فردوسی شاعر بزرگ ایران در آن شهر قرار دارد.
۵. شهری در جنوب تهران که زیارتگاه دارد. بهشت زیر پای او است.
۶. پیرمرد افسانه‌ای که خبر آمدن عید را می‌دهد.
۷. روز پانزده اسفند ماه برای این کار نیک نام‌گذاری شده است.
۸. گندمی که از آسیاب برگشته است. خون در بدن، در آن جریان دارد.



کلید و صندوق

- ۱ این بازی از دو تا ده نفره است. برای بازی، یک تاس و برای هر نفر یک مهره نیاز داریم. یک نفر داور می‌شود و اسم بازیکن‌ها را می‌نویسد. داور آن‌چه را که بازیکن‌ها به دست می‌آورند یا از دست می‌دهند و صندوق‌هایی را که باز می‌شوند، ثبت می‌کند.
- ۲ به نوبت تاس می‌اندازد. با هر عدد تاس، یکی از شش تکه کلید را به دست می‌آورد.
- ۳ اگر بازیکنی کلیدهایش کامل شد و صندوق آن کلید هنوز باز نشده بود، داور می‌گوید که می‌تواند به سمت آن برود.
- ۴ در مسیرها نمی‌توانید به سمت عقب حرکت کنید.
- ۵ در مسیرها می‌توانید سکه‌ها را جمع کنید. وقتی به ۱۰ تومان رسید، داور اعلام می‌کند تا یک کلید به دلخواه دریافت کنید.
- ۶ دزدها سکه‌ها و یکی از کلیدهای شما را می‌گیرند و باید به ابتدای مسیر برگردید.
- ۷ صندوقی که باز شد به نام کسی که بازش کرده، ثبت می‌شود و دیگر نمی‌توان آن را باز کرد. کسی که صندوق بیشتری را باز کند برنده است.



با شماره‌ی ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۸۲ می‌توانی با ما تماس بگیری.
یادت باشد نام و نام خانوادگی و شهر خود را بگویی.

طرح و اجرا: سام سلماسی

بگرد و پیدا کن

کدام تصویر اردک، در آینه درست است؟

۳



علی باباجانی

چیستان

رو فرش خونه ویز ویز
می‌ره می‌یاد با قیژ قیژ
غذاشو هوف هوف می‌مکه
خونه داری اون تکه

طیبه شامانی

نه پا داره نه سر داره
از ماه و سال و هفته‌ها خبر داره
اول هر سال که می‌شه
می‌یاد جدیدش همیشه

لته‌چی: هـ ا ب

بـ ا ب ج د هـ

حـ ی ز س ش

ا ب ج د هـ
و ز س ش

آسیا بشین

● احمد شهدادی

بچه‌ها دست‌های یکدیگر را می‌گیرند و دایره‌ای می‌ایستند. از میان بچه‌ها یک نفر به عنوان سرگروه انتخاب می‌شود:

سرگروه: آسیا بشین!

(بچه‌های نشینند.)

سرگروه: آسیا پاشو!

بچه‌ها (بلند می‌شوند): پا می‌شیم.

سرگروه: صندلی بذار!

بچه‌ها (یک پا را از جلو روی زانوی پای دیگر خم

می‌کنند): می‌ذاریم.

سرگروه: گریه بکن!

بچه‌ها (گریه می‌کنند): آهو... آهو...

سرگروه: خنده بکن!

بچه‌ها (می‌خندند): هه هه...

سرگروه: جون عمه جون!

بچه‌ها: نمی‌شه.

سرگروه: جون خاله جون!

بچه‌ها: نمی‌شه.

سرگروه: زیر چمدون!

بچه‌ها: نمی‌شه.

سرگروه (بچه‌ها را به یک طرف می‌کشد): یه خرده

تندترش کن!

(بچه‌ها تندتر می‌چرخند.)

سرگروه: یه خرده کندترش کن!

بچه‌ها (می‌چرخند): تندتر و تندترش کن!

بچه‌ها در خراسان رضوی «آسیا بشین» را این‌طوری بازی می‌کنند. شما در شهرتان «آسیا بشین» را چه‌طوری بازی می‌کنید؟ برای ما بنویس!

